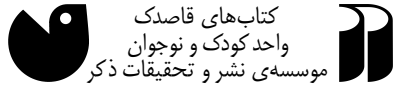


به نام خدای مهربان

# آنتونی و کلتوپاترا

داستان‌های شکسپیر برای نوجوانان

نویسنده: شکسپیر  
بازنویسی: اندرو متیوز  
ترجمه‌ی جواد ثابت‌نژاد  
تصویرگر: تونی راس





### آنتونی و کلئوپاترا

ویلیام شکسپیر

ترجمه‌ی جواد ثابت‌نژاد

ویراستار: پریسا همایون‌روز

طرح روی جلد: کیانوش غریب‌پور

صفحه‌آرایی: کارگاه گرافیک قاصدک (سیدمهدی مظلوم - علی تاجیک)

کد: ۸۹/۳۲۳

چاپ و صحافی: قدیانی

چاپ دوم: ۱۳۹۲ • تیراژ: ۲۰۰۰ جلد

شابک: ۹-۳۳۲-۳۰۷-۹۶۴-۹۷۸

کلیه‌ی حقوق محفوظ است.

سرشناسه: ماتیوز، اندرو، ۱۹۴۸ م، اقتباس کننده Matthews, Andrew

عنوان و نام پدیدآور: آنتونی و کلئوپاترا: داستان‌های شکسپیر برای نوجوانان / نویسنده شکسپیر؛ بازنویسی اندرو ماتیوز؛ (تصویرگر تونی راس)؛ ترجمه‌ی جواد ثابت‌نژاد.

مشخصات نشر: تهران: ذکر، کتاب‌های قاصدک، مشخصات ظاهری: ۶۴ ص، مصور

شابک: ۹-۳۳۲-۳۰۷-۹۶۴-۹۷۸ / وضعیت فهرست‌نویسی: فیبا

یادداشت: عنوان اصلی: Antoni and cleopatra: a sheakespeare story

موضوع: شکسپیر، ویلیام، ۱۶۱۶ - ۱۵۶۴ م. آنتونیوس و کلئوپاترا - اقتباس‌ها

موضوع: داستان‌های کودکان انگلیسی - قرن ۲۰ م.

شناسه افزوده: راس، تونی، ۱۹۲۸ م، تصویرگر Ross, Tony

شناسه افزوده: ثابت‌نژاد، جواد، ۱۳۴۰، مترجم

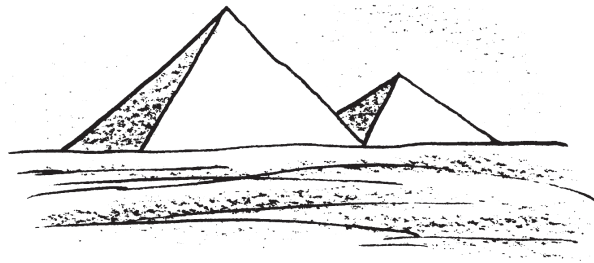
رده‌بندی کنگره: ۱۳۸۸ آ ۲۱۳ م / PZ ۷

رده‌بندی دیویی: ۸۲۳/۹۱۴ (ج)

شماره کتابشناسی ملی: ۱۸۹۷۹۰۴

## فهرست

- ۴ گروه بازیگران
- ۷ آنتونی و کلئوپاترا
- ۶۰ عشق و مرگ در آنتونی و کلئوپاترا
- ۶۲ شکسپیر و تئاتر کلوب



## گروه بازیگران

قیصر اوکتاویوس و لیپدوس  
فرمانروایان روم به همراه آنتونی



فرماندهان آنتونی



صحنه  
مصر و روم باستان



سرویوس  
داستان‌گو  
محافظ آنتونی



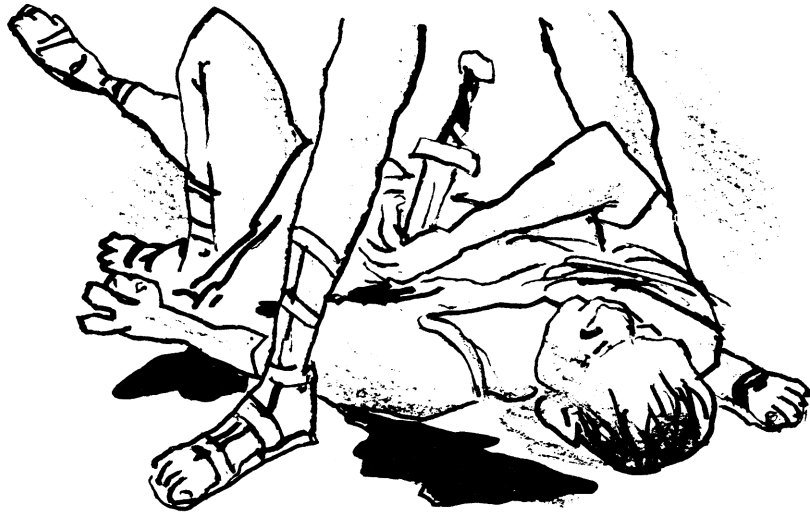
کلئوپاترا  
ملکه‌ی مصر



مارک آنتونی  
یکی از سه فرمانروای روم

## آنتونی و کلئوپاترا

می‌خواهید آنتونی و کلئوپاترا را بشناسید؟ اجازه دهید داستان را برایتان بگوییم؛ داستانی واقعی. من از ابتدا آن جا بودم؛ شبی که ژولیوس سزار کشته شد و آنتونی راجع به جسد او در بازار سخنرانی کرد.



ابدیت در لب‌ها و چشمان ما بود.  
خوشبختی بر پیشانی ما جای داشت.  
در آن زمان، جز فرشتگان آسمان کسی همانند ما نبود.

کلئوپاترا

به محض آن که آنتونی جلوی ما ایستاد، دل مرا ربود. او  
 زیر نور مشعل، رنگ پریده و مغرور دیده می شد. با  
 صدایی مثل کوبیدن بر طبل جنگ صحبت کرد و وقتی  
 سخنرانی اش تمام شد، دانستم که همه جا دنبال او  
 خواهیم بود. اگر از من می خواست، در ساحل هادس و آن  
 سوی آن همراهی اش می کردم.



وقتی جنگ داخلی شروع  
 شد، من یکی از نخستین  
 کسانی بودم که به سپاه  
 او پیوستم. جنگی  
 خونین و تلخ بود؛  
 رومی ها در مقابل  
 رومی ها.



هر طرف فکر می کرد حق با اوست. به خاطر شجاعتم

مرا فرمانده کردند. گر چه تمام

سعی من زنده ماندن و

اطاعت از دستورات

بود و آنتونی درست

قبل از جنگ فیلیپی

مرا به رده ی فرماندهان

دسته ی صد نفری

ارتقا داد.



آن جا همان جایی است که گردنم زخم خورد، ولی من خوش شانس بودم.

آن روز مردانی شجاع تر از من مردند. یکی از آن ها بروتوس بود. او خودش راکشت تا از شرمندگی شکست برهد. آنتونی در کنار جسد بروتوس گریست و همه ی ما با او گریستیم.



بعد، صلح برقرار شد؛ گرچه کمتر کسی عقیده داشت که آن صلح دوام می آورد. امپراتوری را مانند غازی تکه تکه کردند و بین سه فاتح تقسیم کردند. جنگ، متحدین عجیبی می سازد، ولی هیچ کدام به شگفتی آن سه نفر نمی رسند. قیصر اوکتاویوس، برادر زاده ی ژولیوس سزار، به همان اندازه ای که آنتونی گرم و سخاوتمند بود،

بی باک و سرد بود. لپیدوس، سومین متحد، مثل عروس دریایی بدون نیش، مضحک بود. قیصر غرب،

آنتونی شرق و

لپیدوس استان هایی

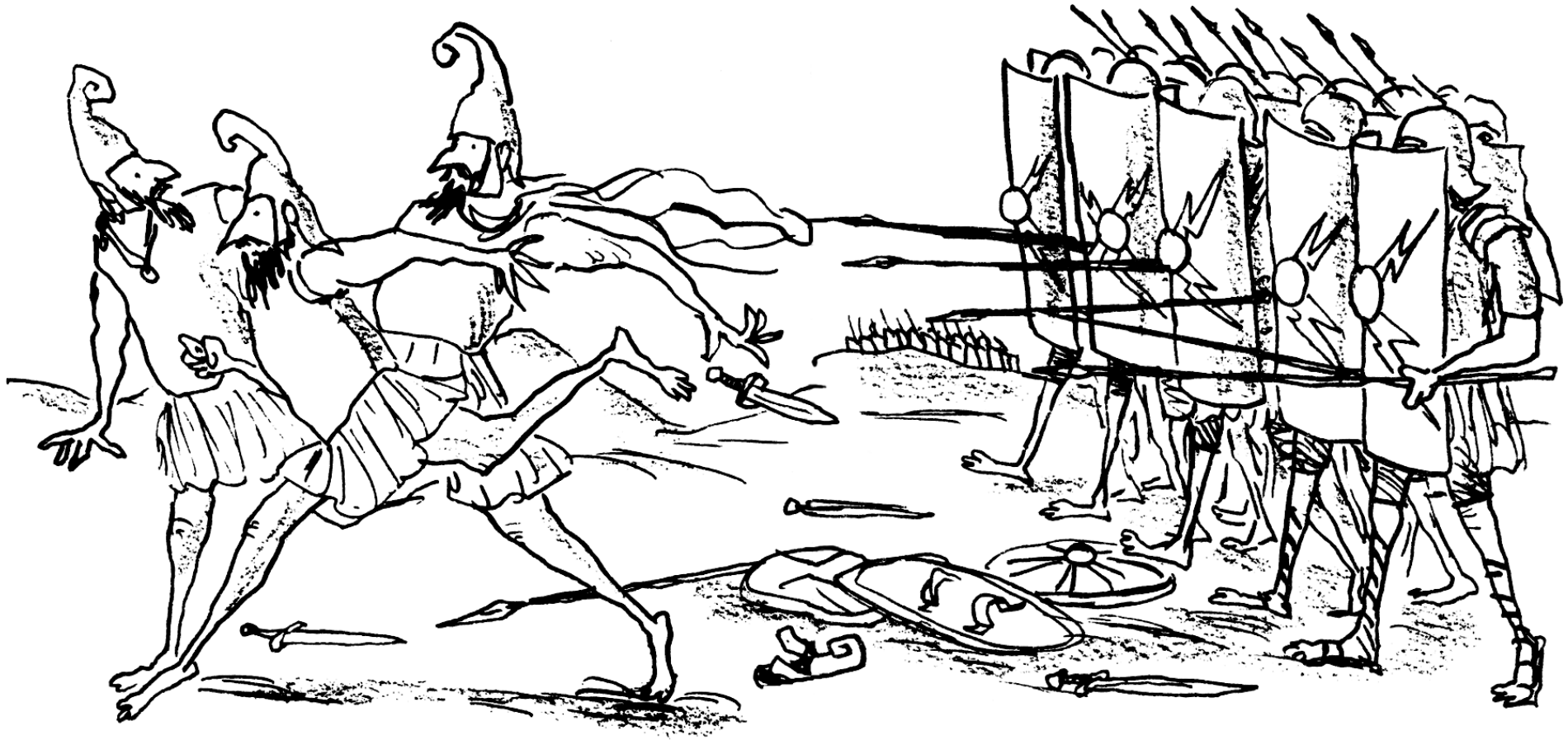
از آفریقا را که

باقی مانده

بودند،

تصرف کرد.





وضع جنگ نامعلوم بود. پارتی‌ها اسلحه‌ی کافی و انضباط نداشتند و بسیاری از آنان لحظه‌ای که انعکاس نور آفتاب را روی سپرهای ما دیدند، فرار کردند.

در شرق تقریباً بدون وقفه مشکلاتی به وجود می‌آمد. پارتی‌ها به قلمرو روم حمله‌ور شدند و آنتونی با سپاهش برای جنگیدن با آنان راهی دریا شد.

نمی دانستم چه بگویم. قلبم چنان تند می زد که فکر کردم نزدیک است زرهام را بترکاند.



آنتونی گفت: «امشب به سوی تارسوس می رویم. ملکه کلئوپاترا از مصر به من امر کرده تا او را آن جا ببینم و به سؤال های او راجع به سربازان و پولی که برای بروتوس تهیه کرده، جواب دهم. می خواهم تو در کنارم باشی. از او بعید نیست که یک آدمکش حرفه ای را بر مردم مسلط کند.»

گفتم: «تا جان در بدن دارم، هیچ آدمکشی نمی تواند به شما تعرض کند.»  
و در این مورد کاملاً جدی بودم.

آنتونی بعد از پیروزی مرا به چادرش خواند و گفت: «بسیار خُب، سرویوس! روزهای فرماندهی تو سرآمده است.» گمان کردم که می خواهد مرا بازنشسته و روانه ی روم کند. اعتراض کردم:



«چرا قربان؟!»

آنتونی به من لبخند دوستانه ای زد و گفت:

«چون می خواهم تو به گروه محافظین من ملحق شوی. من در اطرافم به جنگجویان خوب نیاز دارم؛ به مردانی که بتوانم به آنها اعتماد کنم و می دانم که می توانم روی تو حساب کنم.»

